ميلاد

نفسِ کوچکِ باد بود و حريرِ نازکِ مهتاب بود و فواره و باغ بود # و شبْ‌نيمه‌ي چارمين بود که عروسِ تازه به باغِ مهتاب‌زده فرود آمد از سرا گامزنان # انديشناک از حرارتي تازه که در رگ‌هاي کبودِ پستانش مي‌گذشت # و اين خود به تبِ سنگينِ خاک ماننده بود که ليموي نارس از آن بهره مي‌بَرَد # و در چشم‌هايش که به سبزه و مهتاب مي‌نگريست نگاهِ شرم بود از احساسِ عطشي نوشناخت که در تنش مي‌سوخت # و اين خود عطشي سيري ناپذير بود چونان ناسيرابي جاودانه‌ي علف، که سرسبزي صحرا را مايه به دست مي‌دهد # و شرمناکِ خاطره‌يي لغزان و گريزان و ديربه‌دست بود از آن‌چه با تنِ او رفت؛ ميانِ او ــ بيگانه با ماجرا ــ و بيگانه‌مردي چنان تند، که با راه‌هاي تنش آنگونه چالاک يگانه بود # و بدانگونه آزمند بر اندامِ خفته‌ي او دست مي‌سود # و جنبش‌اش به نسيمي مي‌مانست از بوي علف‌هاي آفتاب‌خورده پُر، که پرده‌هاي شکوفه را به زير مي‌افکَنَد تا دانه‌ي نارس آشکاره شود.

نفسِ کوچکِ باد بود و حريرِ نازکِ مهتاب بود # و فواره‌ي باغ بود که با حرکت‌هاي بازوهاي نازکش بر آبگيرِ خُرد مي‌رقصيد #

و عروسِ تازه بر پهنه‌ي چمن بخفت، در شبْ‌نيمه‌ي چارمين #

و در آن دم، من در برگچه‌هاي نو رُسته بودم # يا در نسيمِ لغزان # و اي‌بسا که در آب‌هاي ژرف # و نفسِ بادي که شکوفه‌ي کوچک را بر درختِ ستبر مي‌جنباند در من ناله مي‌کرد # و چشمه‌هاي روشنِ باران در من مي‌گريست #

نفسِ کوچکِ باد بود و حريرِ نازکِ مهتاب بود و فواره‌ي باغ بود # و عروسِ تازه که در شبْ‌نيمه‌ي چارمين بر بسترِ علف‌هاي نو رُسته خفته بود با آتشي در نهادش، از احساسِ مردي در کنارِ خويش بر خود بلرزيد#

و من برگ و برکه نبودم # نه باد و نه باران # اي روحِ گياهي! تنِ من زندانِ تو بود #

و عروسِ تازه، پيش از آن که لبانِ پدرم را بر لبانِ خود احساس کند از روحِ درخت و باد و برکه بار گرفت، در شبْ‌نيمه‌ي چارمين # و من شهري بي‌برگ‌وباد را زندانِ خود کردم بي‌آنکه خاطره‌ي باد و برگ از من بُگريزد.

چون زاده شدم چشمانم به دو برگِ نارون مي‌مانست، رگانم به ساقه‌ي نيلوفر، دستانم به پنجه‌ي افرا # و روحي لغزنده به‌سانِ باد و برکه، به گونه‌ي باران # و چندان که نارونِ پير از غضبِ رعد به خاک افتاد دردي جانگزا چونان فريادِ مرگ در من شکست #

و من اي طبيعتِ مشقت‌آلوده، اي پدر! فرزندِ تو بودم.

 ۱۶ ارديبهشتِ ۱۳۳۹